

من خواهرت نیستی؟! / تاوان خیانت, [۲۴,۰۶,۲۰ :۳۰:۱۰]

[In reply to من خواهرت نیستی؟! / تاوان خیانت]

#پارت_۱۵۶

رابرت نگاهی به اطرافش انداخت و از جیبش سریع یه چیزی در آورد و تو دست دختره

انداخت. دختره دستش رو بالا آورد که یه بسته کوچیک با پودر سفید دیدم. چشمام گرد شد،

منظور رابرت از پول، فروش مواد بود؟! رابرت سریع از اونجا دور شد و دختره هم با عجله به طرف سرویس بهداشتی دوید.

با فکری که به سرم زد از رفتن به خونه منصرف شدم و این دفعه نامحسوس دنبال رابرت

گشتم. بعد یه ربع سرک کشیدن به همه جا بالاخره توی پارکینگ و پشت ماشین ها پیدا کردمش ایندفعه با یه

پسر که بهش ترم اولی می خورد، دیدمش. سریع

گوشیم رو درآوردم و منتظر شدم، رابرت دستش رو توی جیبش کرد و بعد نگاهی به اطراف یه بسته مثل قبلی تو دست پسره گذاشت.

تند تند چندتا عکس از حالت های مختلفشون انداختم و قبل از اینکه ببینم از اونجا دور شدم.

یعنی یه عکس کافی بود؟ یا اصلا مواد فروشی تو همچین کشور آزادی جرم محسوب می شد و شر رابرت رو از سرم کم می کرد؟

توی فکر بودم و آرام قدم می زدم که سر و صدا و جمعیت زیادی رو طرف سرویس بهداشتی دخترونه دیدم. به طرف جمعیت رفتم و با دیدن همون دختری که از رابرت مواد گرفته بود چشمام گرد شد. کف زمین خوابونده بودنش و رنگ و روش سفید شده بود و از دهنش کف می اومد.

با حیرت سرم رو بلند کردم که رابرت رو توی جمعیت دیدم، بهت زده و ایستاده بود و به

دختر نگاه می کرد. سریع از جمع فاصله گرفتم و به طرف ساختمون دویدم. این بهترین فرصت برام بود و نباید هدرش می دادم. با دیدن در اتاق ریاست تقه ای زدم و تو رفتم.

منشی یه پسر جوون بود، سرش رو بلند کرد و بهم نگاه کرد، قبل از اینکه چیزی بگه سریع گفتم:

–سلام با آقای دکتر کار دارم واجبه.

–سلام، سرشون شلوغه کارتون رو بفرمایید به گوششون می رسونم.

–نه خودم باید بگم خیلی مهمه، مسئله مرگ و زندگیه.

با تعجب نگاهم کرد و وقتی آشفتم رو دید از جاش بلند شد و گفت:

–صبر کنید یه لحظه.

تقه ای به در اتاق رئیس زد و داخل رفت. تو دلم دعا می

کردم قبول کنه و زندگیم رو نابود

نکنه.

#من_خواهت_نیستم